۲۱. توحید صدوق (۱۴۰۴/۰۱/۲۰)

سال تحصیلی (۱۴۰۴-۱۴۰۳) - چهارشنبه،۲۰ فروردین ۱۴۰۴

- پیشگفتار(چکیده)
- پنج اصل در مقدم کتاب المعجم الاشتقاقی الموصل
- معنای خفاء در حرف جیم
- معنای «لوح» نزد اولیاء
- لزوم جمع‌آوری روایات بکاء معصومین علیهم السلام
- حاشا نکردن در دنیا، معنای معرفتی «لوح»

پیش‌گفتار(چکیده)

سلسله درس گفتارهای شرح توحید شیخ صدوق در سال ۱۴۰۴(جلسه نخست):

ادامه شرح حدیث شماره سی

تبیین فقره «ولكن كما شاء أن يقول له كن فكان خبرا كما أراد في اللوح»؛

تناسب معنای معرفتی لوح با حاشا نکردن در دنیا؛

گریه های مختلف حضرات معصومین علیهم السلام.َ

پنج تا صیل در مقدم کتاب المعجم الاشتقاقی المو صل

در شرح صفحه هفتاد و ششم بودیم. حضرت علیه السلام در فرمایشی که با راهب داشتند فرمودند: «امر بلا شفه و لا لسان، ولكن كما شاء أن يقول له كن فكان خبرا كما أراد في اللوح» [1].

بحث جلسه قبل، پیرامون همین کلمه «لوح» بود؛ لغت «لوح» و مطالبی که راجع به آن هست. شا بدون اغراق بتوان گفت یکی از مهمترین و بالاترین واژه‌های معارفی در معارف ثقلین است. یعنی همین کلمه «لوح». برای کاربردها و مقصودهایی که آنها دارند، از کلمه «لوح» در عالم م استفاده می‌کنند و اشاره می‌کنند به آن چیزی که آنها می‌دانند. ما هم که بعداً وارد عالم دیگر می‌شویم، آنچه را که فهمیدیم را می‌بینیم: «المعرفة بذر المشاهدة»[2]؛ اینجا که معرفت بیاید، وقتی آنجا برود، می‌فهمد که چه چیزی را با خودش برده است. لذا این لوح به این صورت است.

چیزی که در لغت «لوح» برای من جالب بود، قبلاً از عبارات آقای حسن جبل در کتابش، عباراتی را محضر شما خواندم. گفتم که ایشان در کتابش: «المعجم الاشتقاقی الموصل»، پنج مرحل تا صیل انجام داده است. بعد وقتی آدرسی که گذاشته بودند را دیدم، دیدم کلمه پنجی ک گذاشته‌اند، در عبارت نبود. بعد وقتی مراجعه کردم، دیدم در این فایل کتابی که متأخر چاپ شده و الآن هم موجود است، اصلاً کلمه خامس و ... را برداشته‌اند. چرا؟؛ نمی‌دانم و الا چند سال پیشتر آقا [یکی از حاضران]، فرمودند که این کتاب را در کتابخانه فیضیه ای حرم مطهر دیده‌ام و مقدمه آن برای من زیراکس گرفتند و آوردند. این چند سال، این زحمت ایشان، چقدر برای مثل بنده طلب نافع بود. دعاگوی ایشان و همه کسانی که افاده می‌فرمایند، هستم.

در نسخه‌ای که ایشان زیراکس گرفتند، تصریحاتی هست؛ در صفحه بیست و چهار می‌فرماید: « وه المستوی الخامس و الاخیر من التاصیل». در صفحه دیگری می‌فرماید: مستوای مهمی است «و ه ثالثه‌ا».

شاگرد: چه چیزی می‌گوید؟

استاد: در صفحه بیستویکم می‌گوید: «هذا مستوی بالغ الاهمیة من مستویات التاصیل للالفاظ و المعانی لهذا المعجم و هو ثالثه‌ا». یعنی به عدد تصریح می‌شود. اول تاصیل، دوم تاصیل، سوم تاصیل، چهارم تاصیل و پنجمین تاصیل. عرض کردم پنجمین آنها گام بسیار مهمی است. یعنی غیر از کارهای ابن فارس و ابن جنی – ارتباط الفاظ و معانی همه خوب است- تا وقتی به پنجمی می‌رسد، ایشان به علم جدیدی می‌رود که الآن هست و پشتوانه‌اش، تجوید قدیم هم بوده است، اما الآن خیلی پیشرفته‌ای عجیب و غریبی در آن رخ داده است. ایشان آمده و رابطه برقرار کرده است بین تموج صوت و نحوه‌ای که دهان صوت را تولید می‌کند با معنا. خیلی مطلب خوبی است. لذا ایشان می‌گوید مستوای خامس است؛ در پنج مرحله‌ای که لغت را به اصل برگرداندم، این کار را انجام می‌دهم. ولی چرا در چاپ اخیر و آنچه که در نرم‌افزار الشامله هست، پنجمی را برداشته‌اند، نمی‌دانم. مثلاً بعداً کسی در تعدادش اشکال کرده است یا نه. من هم که می‌خواستم

چهارمی را پیدا کنم، مقداری رفت‌وبرگشت کردم. چون یک و دو و سه و پنج را تصریح می‌کنند. اما به چهارمی تصریح ندارد. وقتی می‌خواستم چهارمی را علامت‌گذاری کنم، دیدم از سه به پنج رسیده است. چهارمی را رفتم و برگشتم. آیا بعداً اشکال کرده بودند؟! خود حسن جبل اشکال کرده ای پسرش که چاپ جدید کرده؟ ظاهراً چاپی که در نرم‌افزار هست، در زمان خود حسن جبل چاپ شده است. پی جویی این با شما باشد. تذکر را عرض کردم این چاپی که از کتابخانه فیضیه ای حرم به من دادند، اینها را دارد. خیلی پر فایده است. دنبالش را بگیرید. این پنج اتصالی که ایشان برقرار کرده است، چیز کمی نیست. نمی‌گویم معصوم است؛ بلکه می‌گویم: زمینه و سرنخ است؛ زمینه را فراهم کرده است. اگر شما کارهای او را ببینید، با مطالبی که قبلاً عرض کرده بودم، مهم می‌شود.

واژۀ «لوح» از دیدگاه فقه اللغة

آنچه که راجع به «لوح» عرض کردم، شاید دو-سه جلسه شد. از لوح محفوظ و محو و اثبات هم صحبت شد. اما لغت آنکه بر اصل معنا دلالت می‌کند؛ در التحقیق از مقاییس نقل فرموده‌اند. ابن‌فارس می‌گوید: «اصل صحیح معظمه مقاربة باب لمعان»[3]؛ یعنی در اصل معنای «لوح»، یک نحو تابش هست. «لمعان» تابش و نور دادن است. شاید بنده عرض کرده بودم که «لمعان» هم یکی از مصادیق ظهور است. «لاح ای ظهر». «اذا لمع فقد ظهر». نه اینکه خود «لاح» یعنی «لمع». اینها خیلی دقیق است. خود مرحوم آقای مصطفوی این جور نتیجه گرفته‌اند:

> **«و التحقيق أنّ الأصل الواحد في المادّة: وهو بدوّ في تصفّح. و من مصاديقه: بدوّ السيف في امتداده و تصفّحه»[4].**

«لاح، ظهر و بداء». اما «بدوٌ فی تصفح»؛ اگر یک نقطه در آسمان ظهور کند، به عنوان یک نقطه ستاره، به آن لوح نمی‌گویند. لوح برای این دور است. یک نقطه است. «ظهر» در آن هست اما «لوح» نیست. چون «لوح»، ظهوری در یک صفحه است؛ در یک سطح. حتماً باید در این فضا قرار بگیرد تا به آن «لوح» بگویند. «بدوّ السيف في امتداده و تصفّحه»؛ سیف می‌تواند بدو داشته باشد. چون تیغه دارد. تیغه و لبۀ شمشیر، «لاح» نیست. پهنۀ شمشیر است که بدو دارد.

شاگرد: ظهور در صفحه؟

استاد: «تصفح». «صحف» و «صفح»، در اشتقاق کبیر با هم شریک هستند و معانی آنها هم با هم نزدیک است. «صفح» و «صحف» نزدیک هستند.

شاگرد۲: یعنی یک چیزی در صفحه است ای ظهور به نحو صفحه؟

استاد: «بدوّ فی تصفح»؛ ظهوری در چیز عریض؛ در صفحه. در چیز خیلی لطیف و باریک نباشد. ایشان به این صورت می‌فرمایند.

شاگرد۲: در شمشیر چیزی در صفحه ظهور نکرده است، بلکه خودش به‌صورت صفحه است.

استاد: «لوح» چیست؟ یک استخوان است؛ یک سنگ است. یک چوب است. به اینها لوح می‌گویید. یعنی هم کتابت را به ظهور می‌آورد و هم اینکه سفت است و صفحه است. به ذهنم آمد که مقابل «لوح»، در آیات شریفه، لغت «سجل» است؛ «يَوْمَ نَطْوِي السَّمَاءَ كَطَيِّ السِّجِلِّ لِلْكُتُبِ»[5] ؛ ای در

قرائت دیگر «للکتاب». «سجلّ» نقطۀ مقابل «لوح» است.

حسن جبل می‌گوید: «لوح» لام و واو و حاء است. لام دلالت بر امتداد دارد: «ل تعلقٌ أو امتدادٌ مع استقلال أو تمیز»[6]؛ امتدادش برای ما خوب است تا فعلاً جلو برویم. امتداد دارد، یک چیزی است که بُعد دارد و ممتد است. نقطه‌ای نیست. «ح احتكاكٌ بعرض وجفاف»[7]؛ عَرَض، حالت خشکیده است. کاملاً با این معنا جور در می‌آید. واو هم که به‌معنای اشتمال است. لام، یک بُعدی است که با آن جفاف و عریض بودن و صفحه بودن جمع شده است. با معنایی که مرحوم آقای مصطفوی هم فرموده‌اند، این کار ریاضی گونه‌ای که حسن جبل در این کتاب می‌کند، کاملاً موافق است.

شاگرد: احتکاک به چه معنا است؟

استاد: به‌معنای «صک» است. «صک» یک جور اصطکاک است. احتکاک هم همین است. وقتی شما با حالت خشونت دستتان را به هم بمالید و گرم بشود، این احتکاک است. در تلفظ حاء، یک احتکاکی در حنجره تولید می‌شود. تفاوتش با هاء، همین است. هاء بدون احتکاک است. ایشان در معنای هاء می‌گوید: «هـ فراغٌ أو إفراغ». اصلاً در فراغ، احتکاک نیست. اینها مطالبی است که ایشان گفته است. اینها مناسبت دارد. من فقط اشاره می‌کنم تا پیجویی آن با خودتان باشد. من به‌عنوان یک طلبه، فقط بهانه هستم. به اندازه‌ای که مطالعه کرده‌ام، محضر شما مطرح می‌کنم.

برکت موجود در مراجع علمی

مکرر هم گفته‌ام؛ خدا گواه است که در این چند روز طلبگی‌ام، چیزی با برکت‌تر از مراجعات چیزهایی که برخورد می‌کنیم نیست. صبح تا شب، آدم خیلی از چیزها می‌شنود؛ حدیث، آیه، لغت، مطلب و ...، می‌بیند اطلاعاتش راجع به این زیاد نیست. خب، یادداشت می‌کند. در هفته یک روز برای مراجعه بگذارد. یا شب ده دقیقه مراجعه کند. خدای متعال در این مراجعه کردن خیلی برکت قرار داده است. این یعنی یک چیزی که نعمت خدا بود به گوش شما خورد، ندیدی آن را نمی‌دانید، چرا پی این نعمتی که آمد را نگرفتی تا اطلاعات شما با این مراجعات پی در پی اضافه بشود؟! به‌خصوص لغت.

خاطرم هست؛ گاهی در آن اوائل طلبگی پیش آمده بود. کتاب عربی به عربی بود. خب، ما هم ابتدای کار بودیم. مدام باید می‌گشتیم. از این لغت به لغت دیگر باید می‌رفتیم. بعد از لغت پنجم و ششم باز به اولی بر می‌گشتیم. گاهی شده بود که طول می‌کشید. سه ساعت، چهار ساعت طول می‌کشید. این حالم کاملاً یادم هست؛ می‌گفتم این پنج-شش ساعت تلف شد! سال‌ها بعد از آن، دیدم که هیچ لحظه‌ای از آن لحظاتی که من کتاب لغت را مشغول بودم، تلف نشده است. آن وقت به خیال آدم می‌رسد که تلف شد، اما بعدها می‌بینی هر لحظه مطالعه و مراجعه شما می‌ماند و ثبت می‌شود. در آینده، آن‌ها دست به دست هم می‌دهد. این جور نیست که شما یک چیزی که هست را رها کنید و بروید. فردا باید جوابش بدهی که این را شنیدی چرا به دنبالش نرفتی. اگر آن روز دنبالش می‌رفتی، یک چیز می‌دیدی و فردا چیز دیگری را می‌دیدی؛ در آخر کار می‌بینی ذهنت در این علمی که تو برای علم به آن جا رفته بودی، این قدر می‌توانست بلد باشد. این کار را نکردی تمام شد رفت! این کفران نعمت است. لذا مطالبی که شنیدم را به‌عنوان سر نخ محضر شما می‌دهم. ان شاء اللّٰه پیجویی شما، برعهدۀ ذهن شریف خودتان باشد.

---

[1]. شیخ صدوق، التوّحید، ج 1، ص ۷۶.

[2]. آخوند ملاصدرا، الحكمة المتعالية في الأسفار العقلية الأربعة،ج 9، ص 129: «فإن المعرفة التامة في هذه الدنيا بذر المشاهدة التامة في الآخرة».

[3]. علامه مصطفوی، التحقیق فی کلمات القرآن الکریم، ج 10، ص ۲۵۲.

[4]. همان.

[5]. الانبیاء، آیه ۲۰۴.

[6]. حسن جبل، المعجم الاشتقاقي المؤصل، ج 1، ص ۴۱.

[7]. همان، ص ۴۰.

معنای خفاء در حرف جیم

این برای معنای لغت «لوح» بود که شاید این معنا را داشته باشد؛ مقابل «سجل» است. سین و جیم و لام. من احتمال نوع لغاتی که سین و جیم در آن هست، یک نوع مشتمل بر خفاء است. خفاء در آن هست. مخصوصاً جیم این خفاء را می‌آورد. نوع خاصی از خفاء است. «سجل» هم همینطور است. فرق «سجل» با «لوح» این است؛ طومار است. وقتی روی پارچه می‌نویسند، قرار نیست مثل یک سنگ یا تابلو باشد. آن را می‌پیچند. طومار را می‌پیچند. این «سجل» می‌شود. در مقابل «لوح». «لوح» سفت است؛ پهن است؛ عریض است. در آن کتابت صورت می‌گیرد و بُعد سفتی دارد. «سجل» بُعد دارد، «سین» این حالت را به آن می‌دهد، ولی در «جیم»، آن حالت اختفاء هست. «سجن»، «سجل»، «سجف»، «سجر». مرحوم آقای مصطفوی ذیلش می‌گویند که اینها در اشتقاق کبیر خیلی نزدیک هم هستند. «سجین» که مبالغه در سجن است. «دار سجین» یعنی بسیار عمیق و مخفی و گود است. عمق خفاء و ظلمات است. «كَلّا إِنَّ كِتابَ الفُجّارِ لَفي سِجّينٍ وَ ما أَدْراكَ ما سِجّين»[1].

«سجیل» هم همینطور است؛ «حِجارَةً مِنْ سِجّيلٍ مَنْضُودٍ»[2]. «مسجی» هم اینچنین است؛ «هذا المسجی قدامنا» که در نماز میت می‌خوانند.

شاگرد: «سجده» هم باید چنین حالتی داشته باشد.

استاد: بله؛ آن هم حالتی است که مخفی می‌شود.

علی ای حال، قبل از این هم عرض کرده بودم که این، یک علمی بسیار غامض است. وقتی انسان به دنبالش راه می‌افتد، می‌بیند از اول تا آخرش بافتنی نیست. این را چندبار دیگر هم عرض کردم. از بس غامض است، بافتنی جلوه می‌کند. بعد که گسترده شد، واضح می‌شود. لذا گفتم ان شاء اللّٰه حوزوی‌ها همت کنند و از هوش مصنوعی امروزی هم استفاده کنند در پیشرفت این علم اشتقاق. پیشرفت این علم لغت که مطالب بسیار خوبی از آن در می‌آید.

شاگرد: «لوح»، خلاف «سجل» شد. یعنی در یکی ظهور هست و در دیگری نیست.

استاد: بله.

اشاره به‌معنای «طی» در حدیث جاثلیق

شاگرد۲ : «سجل» پارچه‌ای است که پیچیده می‌شود؟

استاد: بله؛ طومار مانند است. این آیه، خیلی مهم است؛ دنبالش آیه، مهم است. آیه فقط نمی‌فرماید که «یوم نطوی السماء»؛ [بلکه می‌فرماید:] «يَوْمَ نَطْوِي السَّمَاءَ كَطَيِّ السِّجِلِّ لِلْكُتُبِ كَمَا بَدَأْنَا أَوَّلَ خَلْقٍ نُعِيدُهُ»[3]؛ آی شریفه، بدء و ختم را به هم مربوط می‌کند. الآن هم یادم آمد. در همین کتاب مبارک توحید صدوق هست. حدیث جاثلیق را شاید بالای پنجاه بار تکرار کرده‌ام. کتاب سلمان، ثانی ما صنف فی الاسلام [است]. از چیزهایی که در آن حدیث هست و مفصل است، مرحوم صدوق هم فرموده بودند من در کتاب النبوّ، کل حدیث را آورده‌ام، [فعلا] تکّ کوچکی از آن، در توح

صدوق نقل شده است. سؤال از همین آیه است. پرسید[4] مگر در قرآن «يَوْمَ نَطْوِي السَّمَاءَ كَطَيِّ السِّجِلِّ لِلْكُتُبِ» نیست؟! امیرالمؤمنین علیه‌السلام فرمودند: هست. گفت: پس «فأين تكون الجنة و النار»؟! اگر مطوی می‌شود، بهشتی‌ها که نمی‌خواهند بین شیء پیچیده شده بروند، بنابراین چطور می‌شود؟ گویا در ذهن او این بود که «نطوی»، محو است و از بین رفته است. حضرت علیه السلام، برای او، همین آیه را توضیح دادند. طومار را آوردند و آیه عذاب و رحمت را نوشتند، بعد فرمودند حال آنها کجا است؟! یعنی وقتی طی، سجل می‌شود، کتاب جایی نمی‌رود. نحوه ظهورش تفاوت می‌کند. اگر سجل را باز کنید، یک جور است؛ «وَ إِذَا الصُّحُفُ نُشِرَتْ»[5]، اما یکی وقتی است که همان طومار پیچیده شده اما کتاب‌هایش که جایی نرفته است. همه‌اش موجود است. «وَ كُلَّ إِنْسانٍ أَلْزَمْناهُ طائِرَهُ فِي عُنُقِهِ وَ نُخْرِجُ لَهُ يَوْمَ الْقِيامَةِ كِتاباً يَلْقاهُ مَنْشُوراً»[6]؛ باز شده است. «فِي رَقٍّ مَنْشُورٍ»[7]؛ این «رق» هم خیلی مناسب بحث ما است. «رق» نزدیک به «لوح» است یا نزدیک به «سجل» است؟

شاگرد: «لوح».

استاد: به ذهنم نزدیک «سجل» است.

شاگرد: به قرین «رق منشور» گفتم.

استاد: ما لوح منشور نداریم. چون قوامش به این است؛ لوح که منشور ندارد. اما «رق» پوست است. اگر پوستی باشد که خشک شده باشد و به‌صورت سنگ و چوب درآمده باشد، لوح است. اما پوست‌هایی که نوشته می‌شده و خیلی لطیف بوده است، شاید الآن در موزه‌ها باشد، پوست‌های خیلی قدیمی که به‌عنوان نوشته از آنها استفاده می شده است، می‌پیچیدند و می‌فرستادند. در این ناحیه، خیلی نزدیک هم هستند. حال باز هم مراجعه می‌کنیم.

شاگرد۲: در «رق» هم مثل «سجل»، پیچیده شدن هست؟

شاگرد: «رق» برای لطافتی که فرمودید، نیست؟ «رقت»، «رقیق».

استاد: «کتاب مرقوم». «فی رق منشور». آیا در لغت «رق» پیچیده شدن هست یا نه. الآن چیزی در ذهنم نیست. اولی که گفتید، یک ارتکاز ما آمد، اما با شواهدی قوی نشد.

---

[1]. المطففین، آیات ۷و ۸.

[2]. هود، آیه ۸۲.

[3]. الانبیاء، آیه ۱۰۴.

[4]. دیلمی، إرشاد القلوب إلى الصواب، ج 2، ص 310: « فأخبرني عن قوله تعالى جل ثناؤه- يوم تبدل الأرض غير الأرض جميعا قبضت [قبضته] يوم القيامة و السماوات مطويات بيمينه سبحانه و تعالى عما يشركون فإذا طويت السماء و قبضت الأرض فأين تكون الجنة و النار فيهما قال فدعا بدواة و قرطاس ثم كتب فيه الجنة و النار ثم درج القرطاس و دفعه إلى

النصراني و قال له أ ليس قد طويت هذا القرطاس قال نعم قال فافتحه قال ففتحته قال هل ترى آية النار و آية الجنة أ محاهما طي القرطاس قال لا...».

[5]. التكوير، آيه ۱۰.

[6]. الاسراء، آيه ۱۳.

[7]. الطور، آيه ۳.

معنای «لوح» نزد اولیاء

حال به عبارتی برگردیم که در فرمایش امام علیه‌السلام بود. حضرت فرمودند: خدای متعال امر فرموده بدون لب و زبان، همانطوری که اراده و مشیت او بوده، فرموده است: «کن فکان خبراً کما اراد فی اللوح»؛ همانطوری که اراده او در لوح بوده است. به نظرم اگر درست یادم بیاید، ترجیح مباحثه ما محضر شما با توجه به قاعده «الاقرب یمنع الابعد»، این شد که «فی اللوح» متعلق به «اراد» باشد. نه به «کان فی اللوح». «کما اراد فی اللوح». یعنی خود لوح، یکی از مظاهر اراده الهیه است مشیت و قضا و قدر و اراده. «اراد فی اللوح» یعنی لوح آن اراده الهی را به ظهور می‌آورد. شاید این أنسب باشد.

خب، آن لوح چیست؟ با این چیزی که ما گفتیم، اگر یک امر مبسوط خیلی باز آشکار باشد، همان چیزی است که نفوس قدسیه اولیای خدا با آن تماس می‌گیرد. اینکه فرمودند: «إِذَا شِئْتُ أَنْ أَعْلَمَ أُعْلِمَ»[1]، از این باب است. همین که در قلب خودشان ای آن دستگاهی که خودشان دارند که ما نمی‌دانیم به چه صورت است، می‌بینید که روحشان به آن امر قدسی متصل می‌شود. انبیاء و اوصیاء و کسانی که درجه بالا بالا داشتند، به تعبیر حاج آقا [مرحوم آیت اللّه بهجت] آنها طبقات سلاطین هستند. طبقه رعیت هم اصطلاحی بود که ایشان به کار می‌بردند. در طبقه رعیت شاگردان انبیاء و اوصیاء هستند. انبیاء و اوصیاء، طبقه سلاطین دار وجود هستند، طبقه رعیت شاگردان آنها هستند. یادم می‌آید که یک وقتی می‌فرمودند که جناب سلمان با آن مقامش از طبقه رعیت است. طبقه رعیت یعنی «قد أمرني أن أطلعه علی علم المنایا والبلایا والانساب وفصل الخطاب»[2]؛ حضرت علیه السلام فرمودند که خداوند به من امر کرده است که اینها را به سلمان یاد بدهم. پس طبقه رعیت می‌شود.

یادم آمد که مرحوم حاج آقا نون در اراک بودند. صاحب تفسیر هم هستند. مکرر حاج آقا [مرحوم آیت اللّه بهجت] نقل می‌کردند. می‌گفتند کسی حج بود، خبر آوردند که وفات کرده است. محضر حاج آقا نون در اراک نشسته بودند، ایشان انگشتشان را آوردند و روی پیشانی خود گذاشتند و بعد فرمودند: خیر! وفات نکرده است. بعداً هم معلوم شد که آن فرد وفات نکرده است. گفتند آقا شما چطور فهمیدید؟ او حج بود! فرمودند: من به کسانی که روحشان به آنجا رفته مراجعه کردم، روح او آنجا نبود! حال لوح را نگاه کنند، یک چیزی است. اینها به تعبیر حاج آقا [مرحوم آیت اللّه بهجت]، طبقه رعیت هستند. علماء این جور بودند. ظاهراً در اراک کرامتهای مفصلی داشته است پیرمردهایی که ایشان را دیده بودند، نمی‌دانم هستند یا نه. باید سؤال بشود. ظاهراً تفسیر ایشان هم، تفسیری خیلی عالی است. نمی‌دانم در نرم‌افزار هست یا نه.

شاگرد: در خاطرات مرحوم اراکی هم بوده است.

استاد: راجع به آقا نون. ایشان عالم بزرگی بودند.

علی ای حال، این لوح، یک امر ملکوتی است. خب، ما خبر نداریم که حالات اولیاء به چه صورت است. همینطور خدمت شما عرض می‌کنم. بعضی از وقتها معصومین علیهم السلام گریه کرده‌اند، اما حسابی احتمال می‌دهم که گریه آنها برای امثال من است. یعنی اگر همین جور روایت بخوانیم، می‌گوییم حضرت علیه السلام گریه کردند. اما اگر کمی رفت‌وبرگشت بشود، گریه برای امثال بنده‌ها است که در اینجا محضر شما یادبی می‌کنم. دو روز قبل، حدیثی را خدمت برخی از اعزه

گفتم. الآن گفتم که این حدیث خیلی مضمون عجیبی دارد. اتفاقا با این مضمون لوح و معارفی که اولیای خدا دارند، خیلی مطالب خوبی از آن روشن می‌شود.

---

[1]. شيخ كليني، الكافي،ج ١، ص ٢٥٨: «عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ قَالَ: إِنَّ الْإِمَامَ إِذَا شَاءَ أَنْ يَعْلَمَ أُعْلِمَ».

[2]. علامه مجلسی بحار الأنوار (بر أساس چاپ مؤسسة الوفاء)، ج 22، ص 347.

لزوم جمع‌آوری روایات بکاء معصومین علیهم السلام

به‌عنوان پیش‌نهاد عرض می‌کنم؛ یک مقاله‌ای جمع‌آوری کنند راجع به گریه‌های معصومین علیهم السلام. نمی‌دانم شده یا نه. هر فکری هر جایی است. الآن این جور به ذهنم آمد. موارد‌یکه امام معصوم علیه‌السلام گریه کرده‌اند، جمع‌آوری بشود. انواعش بیان شود. گاهی می‌بینید که حضرت، در حال دعا گریه کرده‌اند. خب، با خدا مناجات می‌کنند؛ مثل دعای عرفه که می‌گوید جایی رسید که مثل باران از چشم مبارک حضرت علیه السلام اشک می‌آمد. خب، دعا می‌خوانند. گاهی برای مصائب است که گریه می‌کنند. حتی در روایت دارد که می‌گوید رفتم دیدم که حضرت علیه السلام بسیار گریه کردند. عرض کردم چرا این قدر گریه کردید؟؛ حال شما چیست؟؛ فرمودند: داشتم در جفر نگاه می‌کردم، حال مؤمنین و شیعیانمان را در آخر الزمان دیدم. شاید در همین روایت است؛ می‌گوید دیدم [که یک نفر مومن] در حال اتمام شب [را به صبح می‌رساند] و صبح کافر است! پناه بر خدا! صبح مؤمن بود وقتی شب به بستر می‌رود کافر است. این جور گریه، برای مصائب است. این‌ها یک جور گریه است.

گریه خاص حضرت علیه السلام در روایت حفص؛ گریه برای سختی امت در قیامت

معنای علو در آیه «تِلْكَ الدَّارُ الْآخِرَةُ.»

این روایتی که صحبتش شد، شاید مضمونش را در مباحثه مکرر گفته‌ام. اما شما منزل رفتید کل حدیث را ببینید. اینجا هم حضرت علیه السلام گریه کردند. به گمانم اگر گریه‌های معصومین علیهم السلام نوشته شود، این گریه نوع خاصی از گریه است. نمی‌خواهم همه روایت را بخوانم، ولی مرور آن خیلی خوب است. الآن چرا عبارات توحید صدوق، امثال «لوح» را می‌خوانیم؟ برای این‌که سفارش معصومین علیهم‌السلام معرفت و معرفت و معرفت بوده است. یعنی هیچ چیزی بهتر از معرفت را با خودتان از اینجا نمی‌برید. عمر شما بگذرد و در آن معرفت به وجود نیایید، تباه رفته است. این خیلی سفارش مهمی است. همه این مطالبی که فرمودند، زمینه معرفت را برای قلب مؤمن فراهم می‌کند. این حدیث را از تفسیر علی بن ابراهیم نقل کرده‌اند. مضمون این روایت با اندک تفاوت در جای دیگر هم هست. این قسمت از عبارتش را در مباحثه زیاد گفته‌ام. حضرت علیه السلام فرمودند: «ياحفص ما أنزلت الدنيا من نفسي إلا بمنزلة الميتة إذا اضطررت إليها أكلت منها»[1]؛ دنیا را نزد خودم به‌منزله مردار قرار دادم. کسی از مردار می‌خورد؟!؛ خیر. «إذا اضطررت إليه أكلت منها»؛ چه تعبیری مهمی است! دنیا میته است. شما ببینید در چه شرایط سخت قرار می‌گیرید که حاضر هستید از میته بخورید؟؛ هر کسی خودش فکر کند. حضرت علیه السلام فرمودند: کل دنیا را به این صورت قرار دادم. تا اینجا که می‌فرماید: «ثم تلى قوله تعالى : تلك الدار الآخرة. الآية. وجعل يبكي»؛ تا حضرت علیه السلام این آیه را خواندند، شروع به گریه کردند. این هم یک گریه است. نه دعا می‌خواندند، نه مداحی و مصیبت می‌گفتند. فضا این نبود. یک آیه قرآن خواندند و شروع به گریه کردن کردند. معنای این گریه چیست؟ «تِلْكَ الدَّارُ الْآخِرَةُ نَجْعَلُهَا

لِلَّذِينَ لا يُرِيدُونَ عُلُوًّا فِي الْأَرْضِ وَلا فَسَادًا»[2]. من این جور عرض می‌کنم؛ اولاً امام علیه السلام دارند، می‌بینند که مضمون این آیه چیست. در تفسیر روایت دیگری داریم که «نحن الدار». دارند، می‌بینند که مضمون این آیه چقدر بزرگ است. وقتی دارند می‌بینند، به گریه می‌افتند. برای خودشان به گریه می‌افتند؟! ای برای امثال من؟ مثالش به این صورت به ذهنم آمد. مثلاً بچه‌ای که در امتحان دادنش خیلی تند نیست، خودش دارد به کلاس می‌رود تا امتحان بدهد اما می‌بینید اشک در چشم مادر مهربانش جمع است! چون می‌داند این بچه من دیشب چه کار کرده و امروز قرار است در امتحان چه کار کند. گریه ترحم برای حال او دارد.

به نظرم در تفسیر برهان دیدم. حضرت فرمودند: «انّ الرجل ليعجبه أن يكون شراك نعله أجود من شراك نعل صاحبه فيدخل تحتها»[3].خیلی عجیب است؛ اگر کسی در اینجا باشد و میل داشته باشد که بند نعل او، بند کفش او از بند کفش برادرش بهتر باشد، این علو است. «فیدخل تحت هذه الآیه». سبحان اللّه! «علواً فی الارض»؛ علو در سماء که خوب است. آنکه «فَاسْتَبِقُوا الْخَيْرَاتِ»[4] است. آنکه «و في ذلِكَ فَلْيَتَنافَسِ الْمُتَنافِسُونَ»[5] است. آن خیلی خوب است. «علواً فی الارض»؛ یعنی رنگ خاک دارد. در این عالم خاک، از جهت خاک، ازجهت دنیا می‌خواهد بالاتر باشد. کفش من بالاتر از او باشد. من بالاتر از او باشم. هر چه...! «علوا فی الارض».

خب، حالا ببینید حضرت علیه السلام در اینجا گریه کردند. بعد حضرت علیه السلام چه فرمودند؟ این را برای این جمله حضرت خواندم: «و جعل علیه‌السلام یبکی ویقول : ذهبت واللّه الامانی عند هذه الآیة»؛ این آیه «تک الدار الآخره»، آب پاک روی دست همه ریخته است. حضرت علیه السلام در حال گریه فرمودند. این گریه چه گریه‌ای است؟! من گریه مصیبت است. من گریه مناجات با خدا است، من گریه مناجات با خدا است. این گریه درک یک چیزی است که اقتضایش این گریه بود است. نام گذاری این گریه خیلی مهم است. یک وجهش این بود که من عرض کردم. وجوه متعددی می‌تواند داشته باشد. علامه مجلسی فرموده‌اند: «قوله: ذهبت واللّه الامانی أی ما يرجوه الناس ويحكمونه ويتمنونه على اللّه بلا عمل»[6]؛ همین جور امید یک چیزی دارند، دون عمل. «ذهبت الامانی». خب، حالا این امانی که حضرت علیه السلام فرمودند چیست؟؛ گاهی حاج آقا [مرحوم آیت اللّه بهجت] تعبیری به هارت و هورت می‌کردند. خیلی از چیزها هارت و هورت است. این آیه، همه آنها را کنار می‌گذارد. «تلْكَ الدّارُ الْآخِرَةُ نَجْعَلُها لِلَّذِينَ لا يُرِيدُونَ عُلُوًّا فِي الْأَرْضِ وَلا فَسادًا».

«انّ الرجل ليعجبه أن يكون شراك نعله أجود من شراك نعل صاحبه»؛ ببینید چه تعبیری است؟! «ليعجبه» یعنی خوشش می‌آید. یعنی مؤمن در این دنیا طوری است که وقتی می‌خواهد در آخرت بالا برود، اصلاً حالش حال امور خاکی نیست؛ «یعجبه» که الآن کفش من، لباس من، آنچه که رنگ خاک دارد، بهتر از دیگری باشد! از تعبیر «یعجبه» معلوم می‌شود که هر کجا عجب و اعجاب به نفس بیاید، یک نحو علو را در خودش حس می‌کند.

شاگرد: یک روایت هم هست که می‌فرماید: «أَلَا حُرٌّ يَدَعُ هَذِهِ اللُّمَاظَةَ لِأَهْلِهَا؟»[7].

استاد: ببینید چه تعبیری است! این «حرّ» یعنی همه عبد هستیم. عبد چه چیزی؟؛ عبید الدنیا. «إِنَّ النَّاسَ عَبِيدُ الدُّنْيَا وَالدِّينُ لَعْقٌ عَلَى أَلْسِنَتِهِمْ يَحُوطُونَهُ مَا دَرَّتْ مَعَايِشُهُمْ فَإِذَا مُحِّصُوا بِالْبَلَاءِ قَلَّ الدَّيَّانُونَ»[8]. اینجا هم می‌فرمایند «الا حرٌ»؛ یعنی کسی که حاضر است اینها را رها بکند، او آزاد است.

شاگرد: ظاهراً«لماظه» غذایی است که در دندان گیر می‌کند.

استاد: بله؛ مثلاً گوشتی که لای دندان گیر کرده است، آن را در می‌آورند و می‌اندازند. وقتی از لای دندان در می‌آوری، چیزی نیست که بخوری. یعنی کل دنیا این است. باید آن را بیندازد و به آن اعتناء نکند.

شاگرد۲: احتمال حسابی می‌دهید که گری حضرت علیه السلام برای شیعیان باشد.

استاد: دارند، می‌بینند که کار برای آن‌ها خیلی سخت است.

شاگرد۲: در دعاها گاهی حضرات علیهم السلام برای توبه گریه می‌کنند.

استاد: آن فضای دیگری است. مثلاً تعابیری که معصومین علیهم السلام در مقام‌های مختلف، در مناجات با خدا دارند. بعضی از آن‌ها برای تعلیم است. بعضی از جاها برای مراتبی از لطائف عوالم بالا است که ما اصلاً سر در نمی‌آوریم. فقط لفظی از امام علیه السلام می‌شنویم. برخی برای دید امام است که آن هم مطلب مهمی است. اصلاً کمال امام و امام شدن امام، به این است که چنین دیدی داشته باشد. حاج آقا [مرحوم آیت اللّه بهجت] مکرر می‌فرمودند که وقتی امام جواد علیه‌السلام در بغداد مسموم شدند و شهید شدند، سن امام هادی علیه السلام خیلی کم بود. خود امام جواد علیه السلام نه ساله بودند، امام هادی علیه السلام هفت ساله بودند. یعنی وقتی به امامت رسیدند، سنشان از پدرشان کمتر بود. با حالت مغبر آمدند و از شهادت پدرشان خبر دادند. گفتند چطور شد فهمیدید؟!؛ حضرت علیه السلام فرمودند در قلبم ذلتی دیدم که قبل از آن نبود. آن امامت بود. یعنی به تعبیری، هر چه در دید خودش ذلت می‌آید، بالا بالا می‌رود. لذا معصومین علیهم السلام، به این صورت هستند. از بس که بالا هستند، دیدشان به این صورت می‌شود. قوام کارشان به این جور دیدها است. آن فضایی که شما می‌گویید، شعب مختلفی دارد. به گمانم این روایت هیچ‌کدام از آن‌ها نیست. این بزرگی و سختی کار است؛ اگر این اندازه چیزها، علو است، آیه می‌فرماید «تِلْكَ الدّارُ الْآخِرَةُ نَجْعَلُها لِلَّذِينَ لا يُرِيدُونَ عُلُوًّا...»، آن هم نه این‌که علو پیدا بشود. در آیه لطایفی هست. نمی‌گوید «تِلْكَ الدّارُ الْآخِرَةُ نَجْعَلُها لِلَّذِينَ لا یکونون عالیاً فی الارض»، «إِنَّ فِرْعَوْنَ عَلا فِي الْأَرْضِ»[9]؛ آن «علا» بالفعل بود. این آیه نمی‌گوید که بالا رفته باشد، می‌گوید «یریدون علواً». اگر پست کارش بیاید این کار را می‌کند. میز گیرش بیاید می‌کند. تمام شد. خب، نیامده که!

شاگرد: علم را هم شامل می‌شود؟ [یعنی اگر انسان دوست داشته باشد که دانش و علمش از دیگری بالاتر باشد، این هم علو فی الارض است؟]

استاد: اگر علم، اخوی باشد و معرفت باللّه باشد، نه.

شاگرد: منظورم همین درس‌هایی است که می‌خوانیم.

استاد: مذمت طالب علمی که برای تفاخر دنیا است، حسابی در روایات هست. اگر برای تفاخر باشد که یکی از مهم‌ترین مصادیق علو است.

شاگرد۲: «لیاهی به العلماء».

استاد: اگر اخوی باشد، بسیار خوب است. روایات و آیات مفصل است.

شاگرد: اگر تأثر پیدا کند که علو می‌شود. علم اخوی باشد که بر اثر آن عجب پیدا بکند.

استاد: اسم آن عجب نیست. اعجب بنفسه نیست.

شاگرد۳: ایشان موضوع و هدف را اشتباه کردند. فکر می‌کنند منظور از اخوی، اخوی بودن موضوع آن است. درحالی‌که منظور شما هدف اخوی است، نه موضوع.

استاد: بله؛ اینکه معروف است؛ چقدر اشخاص علم توحید یاد می‌گیرند که یادگیری و خود این علم برای توحیدشان حجاب است. یک جور شرک است. علم توحید یاد می‌گیرد ولی خود شرک است. مانعی ندارد. بلکه ریخت تعلم او باید اخوی باشد. شبیه همانی است که معروف است. گفتند استاد در کنار بستر شاگردش رفت و دید در حال احتضار است. مریض شده بود، اتفاقا وفات هم کرد. در نقلی که همه ما شنیده‌ایم، هنوز که آن استاد بلند نشده بود، شاگرد وفات کرد. یعنی این قدر حالش بد بود. به دیدنش رفت و دید حالش خیلی بد است. شاگرد با یک لحن خیلی ضعیفی یک سؤال علمی از استاد پرسید. استاد گفت حالا در این حال؟! حالا بگذار! گفت این را بدانم و بمیرم بهتر است یا ندانم و بمیرم؟! استاد گیر افتاد. عجب شاگردی! الآن رنگ این، رنگ دنیا است؟! رنگ دنیا نیست. یعنی دارد می‌گوید می‌خواهم بدانم و بمیرم. ریخت علم طوری است که وقتی به‌خاطر آخرت باشد، با خدا می‌برد. علم چشم نفس می‌شود. نفسی که در اینجا علم بیشتری دارد آنجا در آن عالم می‌بینند که این نفس چاقتر است. چطور اینجا همه بدنهای چاق را می‌بینیم. آنجا می‌بینند که چاقتر است. چون علمش بیشتر است. هر که علمش بیش، جانش بیشتر. جان بزرگتری دارد.

شاگرد: در برخی از تفاسیر این آیه را به‌عنوان نتیجه‌گیری از داستان فرعون و هامان و هارون می‌دانند.

---

[1]. علامه مجلسی،بحار الأنوار (چاپ: مؤسسة الوفاء)، ج 2، ص 27.

[2]. القصص، آیه 83.

[3]. شيخ طبرسي، مجمع البيان في تفسير القرآن، (چاپ دار المعرفة)، ج 7، ص 420.

[4]. المائدة، آیه 48.

[5]. المطففين، آیه 26.

[6]. علامه مجلسی،بحار الأنوار (چاپ: مؤسسة الوفاء)، ج 2، ص 27.

[7]. نهج البلاغة (بر أساس نسخه صبحي صالح)، ج 1، ص 556.

[8]. ابن شعبه بحرانی،تحف العقول عن آل الرسول علیهم السلام، ج 1، ص ۲۴۵.

[9]. القصص، آیه 4.

حاشا نکردن در دنیا، معنای معرفتی «لوح»

استاد: بله، به مناسبتی هم که حضرت علیه السلام این را فرموده بودند. دنبالش عباراتی دارند. حضرت علیه السلام فرمودند:

> **«فازوا لله الابرار ، تدري من هم؟ (هم) الذين لايؤذون الذر كفى بخشية الله علما ، وكفى بالاغترار بالله جهلا ، ياحفص إنه يغفر الجاهل سبعون ذنبا قبل أن يغفر للعالم ذنب واحد ، ومن تعلم وعمل وعلم لله دعي في ملكوت السماوات عظيما ، فقيل : تعلم لله ، وعمل لله ، وعلم لله»[1].**

«فازوا لله الابرار ، تدري من هم؟»؛ ابرار چه کسانی هستند که نجات پیدا می‌کنند؟ **«(هم) الذين لايؤذون الذر»؛** اذیتشان به یک مورچه نمی‌رسد. چه تعبیری!

«كفى بخشية اللّه علما»؛ خدا را حاضر می‌بینند. خالق او خدا است، خالق این مورچه هم خدا است. چرا اذیتش کند. خدا هم که حاضر و ناظر است. **«وكفى بالاغترار باللّه جهلا، ياحفص إنّه يغفر الجاهل سبعون ذنبا قبل أن يغفر للعالم ذنب واحد ، ومن تعلم وعمل وعلم للّه دعي في ملكوت السماوات عظيما».** خیلی روایت عال العال است.

چیزی که در این روایت شریفه منظورمان بود، این بود: حضرت علیه السلام فرمودند خدای متعال لوحی دارد. آنچه که می‌خواستم اول عرض کنم را بگویم. ببینید «کما ارادَ فی اللوح» چه کار می‌کند؟ دارد انسان‌ها را از حالت دنیا زدگی در می‌آورد. چه جور؟ من عرض حال می‌کنم. خب نوعاً به این صورت است. وقتی ایام طفولیت است، بچه بزرگ می‌شود سنش جلو می‌آید، دید نفس و روحی که برای حکمت عظیمی به این دار حجاب آورده، چنان او را به حجاب مبتلا کرده که همه چیز را محو شونده می‌بینند. حالت در رونده برای همه چیز می‌بینند. هر کار کردی می‌گویی حاشا. اصلاً حال بشر وقتی با این دنیا انس می‌گیرد و بالا می‌آید، محور وجود دنیا زدگی حاشا کردن است. در یک کلمه حاشا است. هر کاری می‌خواهد می‌کند و سر وقتش هم که شد می‌گویی من نکردم؛ حاشا.

مرحوم آقای کازرونی را خدا رحمت کند! می‌گفت این‌چنین هستیم؛ می‌گویی چرا زدی؟ به جای اینکه دست بگوید من زده‌ام ای نزده‌ام، این تکه گوشتی که خدای متعال در دهان گذاشته، جلو می‌افتد. خب، این زبان که کسی را نمی‌زند. می‌گویند چرا زدی؟ او جلو می‌افتد و می‌گوید من نزدم. دست زده است! صبر کن تا این دست بگوید زدی ای نه. آیه شریفه می‌گوید روزی می‌آید که «لِيَوْمَ نَخْ

عَلَىٰ أَفْوَٰهِهِمْ وَتُكَلِّمُنَآ أَيْدِيهِمْ»[2]. حال می‌گویی چرا زدی؟ دیگر این گوشت نهی شده است. حال این دست است که حرف می‌زند. خب الآن دار، دار حاشا کردن است، خب این لوح به چه معنا است؟ وقتی واژه‌ها و مطالب لوح را می‌بینید، یعنی اساس مهمترین آموزه دینی در معارف ثقلین است. یعنی حاشا بی حاشا. خیالتان نرسد که می‌توانیم حاشا کنیم. همه چیز ثبت و ضبط است. سر

سوزنی نمی‌تواند حاشا کرد. لذا در همین روایتی که الآن خواندم حضرت علیه السلام فرمودند صبر

خدا که خیلی است: «فحلم عنهم عند أعمالهم السيئة لعلمه السابق فيهم»[3]؛ الآن او دارد معصیت می‌کند، خدای متعال علم دارد به اینکه بعداً چه سزایی برای ظالمی هست که الآن قتل و کشتار و ... انجام می‌دهد. وقتی دارد می‌بیند، نمی‌تواند از دست خداوند متعال فرار کند. حلم او حلمی است که سزا را با عمل می‌بیند. اما در ما نیست.

خب این مطالب الواح و قضاء و قدر و انواعی چیزهایی که خدای متعال به ما فرموده است، این است که حاشا کردن بی حاشا. هیچ چیزی نیست که سر سوزنی ندانند. «مَالِ هَٰذَا ٱلۡكِتَٰبِ لَا يُغَادِرُ صَغِيرَةً وَلَا كَبِيرَةً إِلَّآ أَحۡصَىٰهَاۚ»[4]. روی این حساب آن آقا می‌گفت: والده ما گفت من دیگر پیر شده‌ام...؛ شبهای جمعه در اصفهان روضه داشتند و آبگوشت می‌دادند. والده من گفتند که من دیگر پیر شده‌ام. روضه را قبل از نماز بیندازید. توسلی کنند و بعد برای نماز بروند. چون بعد از نماز شام می‌دادند، اینشان هم سنش بالا آمده بود. گفتند باشد. هفته بعد اعلام می‌کنیم. می‌گفت روز دوشنبه هفته که شب جمعه بیایید، والده ما از خواب بیدار شد، گریه کرد که من. همان روضه شب باشد. من هم آبگوشت را می‌پزم. گفتم چه شد؟ گفت من خواب دیدم مجلس ما است، حضرت صدیقه سلام الله علیها آمدند. خانمی همراه حضرت سلام الله علیها بود. حضرت می‌گفت چیزهایی که در روضه برای ما زحمت می‌کشند را بنویس. می‌گفتند ریز به ریز یادم آمد. در یزد هم این رسم هست. در اصفهان هم هست. می‌گفت والده ما وقتی در روضه چایی می‌دهند، در یزد تال می‌گویند. یک دیس کوچکی است که زیر استکان می‌گذارند. قند را کنارش می‌گذارند. می‌گفت رسم اینشان بود که یک قاشق چای خوری هم کنارش می‌گذاشت که هر کسی خودش خواست چای را شیرینی کند. والده ما گفت آخر کار حضرت سلام الله علیها گفتند همه چیز را نوشتی؟! گفت همه را نوشتم. گفت این قاشقی که می‌گذارند را هم نوشتی؟! گفت وقتی مادر بیدار شده بود، «لَا يُغَادِرُ صَغِيرَةً وَلَا كَبِيرَةً». آن طرف که این جور است، اینجا هم که یک قاشق در نعلبکی هست را یادشان بود و تأکید می‌کردند که این را هم نوشتی یا نه.

پس اساس معارف دین این است که دنیا دار حاشا کردن نیست. دار در رفتن نیست. همه ثبت و ضبط معین است.

و الحمدلله رب‌العالمین و صلی الله علی محمد و آله الطیبین الطاهرین.

---

[1]. علامه مجلسی، بحار الأنوار (چاپ: مؤسسة الوفاء)، ج 2، ص 27.

[2]. یس، آیه 65.

[3]. علامه مجلسی، بحار الأنوار (چاپ: مؤسسة الوفاء)، ج 2، ص 27.

[4]. الکهف، آیه 49